

# تأملی در زمینه‌های فرهنگی تاریخ یادبودی و هویت ملی

(مقدمه‌یی بر ایران‌نامه: تاریخ منظوم ایران)

سیدحسین امین - تهران

## ۱- خطر نسیان فرهنگی و تزلزل در هویت ملی

پیشرفت‌های بشر در «فن‌آوری اطلاعات» = آی. تی. Information Technology زبان، ذهن، فرهنگ، آداب و عادات همه‌ی مردم جهان را به یک‌دیگر نزدیک کرده است. این تقریب و تقارب از آن‌جا که مرزهای کور تبعیض نژادی، سنتی و زبانی را در هم می‌شکند، امر مبارکی است. مشکل این است که بسیاری از جهانیان در این فضای بی‌مرز بی‌در و پیکر، دچار نسیان فرهنگی بلکه بحران هویت می‌شوند.

بدتر از همه، بسیار کسان در برخورد با فرهنگ‌های جهانی، نه تنها در شناسایی و ارزش‌گذاری هویت ملی و فرهنگ بومی خود بلکه نسبت به اصول اخلاقی و عواطف انسانی، احساس تردید و تزلزل می‌کنند. در این اوضاع و احوال، باید دید که انسان چه‌گونه می‌تواند در هزاره‌ی سوم میلادی در عین مشارکت فعال در عرصه‌ی جهانی و سودجویی از تسهیل ارتباطات و سیر و سفر، نه تنها هویت ملی و فرهنگی خود بلکه مبانی اخلاقی و وجدان انسانی خود را محفوظ بدارد.

هویت ملی ما ایرانیان در این فضای جهانی، بر اثر تغییر جهت‌های سیاسی و فرهنگی مکررمان، متزلزل‌تر از جوامع جهان است. پذیرش اسلام، فرهنگ بومی ایرانی را به کلی مهجور بلکه تکفیر کرد. صفویان، مذهب اکثریت جامعه‌ی ایرانی را به مذهب اقلیت تبدیل کردند. برآمدن رضاشاه حرکتی در جهت احیاء فرهنگ ایران باستان توأم با استقبال از ظواهر فرهنگ غربی (همانند تغییر رخت و ریخت و تبدیل لباس)، نه نهادینه کردن مبانی فرهنگی آن (همانند دموکراسی، تقویت حقوق شهروندی و احزاب سیاسی) بود. اما در ۱۳۵۷ با تغییر جهت کلی، اکثریت قریب به اتفاق ملت - با فهم و آگاهی و تجربه‌یی که در آن تاریخ داشتند - نظام حکومتی سنتی سلطنتی را «به زباله‌دان تاریخ» انداختند و با

راه‌پیمایی‌های میلیونی، خواستار «آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی» شدند. عوامل داخلی و خارجی هم دست به دست هم دادند و در نتیجه، «انقلاب ملت ایران» برنده شد. اکنون پس از گذشت سی و یک سال، شواهد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به خوبی نشان می‌دهند که ملتی که برای اهداف آرمانی خود آن همه ایثار کرد و آن همه قربانی داد، هنوز به جامعه‌ی مطلوبی تبدیل نشده است. در این اوضاع، ملت ایران با جمعیتی که اکثریت افراد امروزین آن، شرایط پیش از انقلاب را درک نمی‌کنند، نه تنها از وضع موجود ناراضی‌ست بلکه حتا درباره‌ی تصمیم‌های قاطع گذشته‌ی خود و در هویت خود مردد است!

## ۲- عوامل تاثیرگذار بر هویت ملی

هر ملتی صاحب هویتی‌ست و هر جامعه‌ی مالک حقیقی هویت و تاریخ خویش است. مؤلفه‌های زیربنایی هویت هر ملتی - به‌رغم تغییر و توسعه‌های روبنایی - باید از وحدت و ثباتی نسبی و متوازن برخوردار باشد تا با ویژگی‌ها و پیوستگی‌های عام خود به هویت ملی قوام بخشد و در مثل، آمدن و رفتن حکومت‌ها یا فراز و فرودهای اقتصادی یا پیروزی‌ها و شکست‌های نظامی، آن را منهدم نکند.

هویت دارای چهار مؤلفه‌ی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌ست. ما، طرفدار مفاهیم نادرستی چون برتری نژادی، راسیسم یا عواقب پلشت آن هم‌چون تبعیض نژادی یا ایجاد حس تنفر یا تحقیر نسبت به ملیت‌ها و قومیت‌های دیگر نیستیم. سخن من ایرانی مسلمان ساکن در این کشور این است که ما ایرانیان باید هویت خود را خوب بشناسیم تا دیگران نتوانند در برهه‌ی ما را به «ایرانی نفتی» و در برهه‌ی دیگر به «ایرانی اصولگرا و تروریست» و کشورمان را به «محور شرارت» تنزل دهند. من، باید تاریخ و فرهنگ کشورم را بشناسم و با ادبیات آن آشنا باشم تا پای فرهنگی هویتم نلنگد. انتشار «تاریخ منظوم ایران» حرکتی در این جهت است. این «تاریخ منظوم ایران» البته نه تاریخ مدون مستند بلکه «تاریخ یادبودی» = «تاریخ روایی ملی ایران» در قالب شعر است.

این «تاریخ منظوم»، نه از مقوله‌ی «علم تاریخ» بلکه از مقوله‌ی «انسانیات» Humanities و بویژه «حماسه» است؛ هم

چنین این اثر از مقوله‌ی «ارجوزه‌های تعلیمی» نیست که بخواهد چیزی خشک به نام داده‌های تاریخی به خواننده تحویل بدهد، کاری ست حماسی، خلاقه و با نشاط. گوته گفته است: من از هر چه تنها بخواهد چیزی به من بیاموزد - بی آن که بر نشاط من بیفزاید - نفرت دارم! این تاریخ منظوم به خواننده‌ی خود «آگاهی» توأم با نشاط عرضه می‌کند؛ می‌کوشد با توجه به شاکله‌ی «هویت ملی» ایرانیان، زخم‌های تاریخ ایران را در پیکره‌ی وجدان جمعی ناآگاه Unconscious Collective نسل‌های امروز و آینده ترمیم کند. بنابراین، «ایران‌نامه»، تاریخ‌نگاری آکادمیک نیست، تاریخ یادبودی نشاط‌انگیز ملت ایران است و از همه مهم‌تر خواننده را به اندیشیدن، حرکت اجتماعی و مشارکت سیاسی دعوت می‌کند. تاریخ انتقادی یا مستند در شمار علوم اجتماعی ست. اما «تاریخ یادبودی» بالاخص «تاریخ منظوم» از مقوله‌ی ادبیات - بویژه حماسه و خطابه - یعنی از مقوله‌ی «انسانیات» است. فهم «ماهیت» علم تاریخ، هم، یک بحث فلسفی ست که موضوع آن را «فلسفه‌ی تاریخ» می‌گویند. فلسفه‌ی تاریخ، کاری به اسناد و مدارک تاریخی یا مواد و مسائل و مصالح آن یعنی رخدادهای زمان و مکان معین ندارد یعنی فراتر از آن است. هم‌چنان که فهم سود و زیان تاریخ یا تاریخی‌نگری هم، موضوع فلسفه است نه موضوع علم تاریخ. هنر تاریخ، مطالعه‌ی تاثیر متقابل انسان با محیط و از جمله تأثیر نحوه‌ی فهم انسان از رخدادهای گذشته در شکل‌گیری هویت اوست. در تاریخ واقعی، مورخ یک ناظر کاملاً بی‌طرف است که در صدد اثبات ترتب معلول بر علت برمی‌آید. در تاریخ یادبودی مورخ یا روایتگر یک داور بی‌غرض و بی‌حرکت نیست، با معیارهای خاص، گذشته و حال و آینده را به هم وصل می‌کند و نه تنها بی‌طرفی ندارد بلکه کاملاً درگیر است. او از بین وقایع مختلف، تنها وقایعی را که دوست دارد و با مذاق او می‌سازد، گزینش و تفسیر می‌کند.

برای مثال شخصیت اسطوره‌یی آرش کمانگیر، جان خود را در کمان می‌گذارد تا مرزهای ایران را گسترش دهد. شخصیت آرمانی پوریای ولی، مسابقه‌ی کشتی را به عمد

می‌بازد تا خاطر مادر رقیب خود را نیازارد. عبدالرزاق باشتینی و یاران او در مبارزه با مغولان می‌گویند که اگر سر ما بر دار رود، زیر بار ظلم نمی‌رویم. نادر فاتح دهلی ست. امیرکبیر قهرمان ضد استبداد و استعمار است. ستارخان و باقرخان، سردار ملی و سالار ملی‌اند. مصدق، قهرمان مبارزه‌ی ملی‌کردن صنعت نفت و برانداختن نفوذ انگلستان در ایران است. تختی، آخرین جهان‌پهلوان جوانمرد ایرانی ست و دکتر فاطمی، قربانی شجاع نهضت ملی.

من در این تاریخ یادبودی که آن را «ایران‌نامه» نام کرده‌ام، تاکید دارم که اسکندر در حالی که مست و خواب‌آلود بود، نتوانست در برابر خواهش معشوقه‌اش (= تائیس) که خواست تخت جمشید را آتش بزند، پایداری کند و نیز می‌گویم که دارا (= داریوش سوم) را جانوسیاری ایرانی کشت نه اسکندر مقدونی. و نیز روایت می‌کنم که ارسطو به اسکندر گفت که ایرانیان به جمعیت از ما بیش‌ترند و به فرهنگ و دانش نیز از ما کم‌تر نیستند، تنها راه اداره‌ی چنین کشور پهناوری به‌وسیله‌ی تعدادی اندک یونانی، این است که کارهای بزرگ را به اشخاص کوچک بسپاری و اشخاص بزرگ را مأمور کارهای کوچک کنی.

رویکردی معطوف به افزایش غرور ملی در این تاریخ منظوم به این دلیل است که اولاً غرور ملی زخم خورده‌ی نسل‌های امروز و فردای ایران از شکست‌های گذشته ترمیم شود، هم‌چنان که در عمل هم حمله‌ی اسکندر، با برآمدن اشکانیان و حمله‌ی اعراب با برآمدن سامانیان ترمیم شد و ثانیاً، حس مسؤولیت فردی و مدنی در ما زنده شود. قاتل داریوش سوم (آخرین پادشاه هخامنشی)، ایرانی بود نه مقدونی، قاتل یزدگرد سوم (آخرین پادشاه ساسانی) آسیابانی در مرو بود نه عرب. قاتلان حسنک‌وزیر، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، نظام‌الملک، قائم‌مقام و امیرکبیر هم همه ایرانی بودند؛ هم‌چنان که احکام محکومیت دکتر محمد مصدق را به زندان و تبعید و محکومیت دکتر سیدحسین فاطمی را به اعدام، هم‌وطنان خود ما اجرا کردند. به همین قیاس، امروز حکم «لغو مجوز» انتشار ماهنامه‌ی حافظ و صدور قرار تعقیب

و حکم محکومیت مدیر آن به پرداخت جریمه، به وسیله‌ی هم وطنان خود ما صادر می‌شود. پس «فرافکنی» مسوولیت‌ها به بیگانگان و فرار از قبول مسوولیت در سرنوشت سیاسی و اجتماعی خودمان، نادرست است.

بزرگ‌ترین ضربه‌یی که به غرور ملی ایرانی پس از شکست ایران از یونان خورده است، حمله‌ی اعراب به ایران و سقوط شاهنشاهی ساسانیان است. دلیل عمق این ضربه آن است که اگر چه چنگیز و تیمور با بی‌رحمی بیش‌تری دست به کشتار و غارت زدند ولی در طول مدت کوتاهی در فرهنگ ایرانی منحل شدند. به‌عکس، در حمله‌ی اعراب، شکست نظامی به شکست تمام عیار فرهنگ بومی بلکه قداست فرهنگ غالب انجامید. اگر جنگ‌های استقلال‌طلبانه‌ی ایرانیان علیه خلافت‌های اموی، مروانی و عباسی، صیغه‌ی دینی داشتند، برای آن بود که ایرانیان احساس می‌کردند شکست آن‌ها، تنها یک شکست نظامی نبوده است، شکست فرهنگی نیز بوده است.

ترمیم این زخم به دلیل رسوخ دین مبین اسلام در قلب ایرانیان با برآمدن فردوسی و نظم شاهنامه آغاز شد، فردوسی که سند هویت ما را نوشت، توانست بین هویت ایرانی و اسلام‌باوری ایرانیان، توازنی ایجاد کند، او که یک ایرانی نژاده‌ی زرتشتی‌تبار بود، هم‌چنان که نام‌اش (= ابوالقاسم) نشان می‌دهد، از جهت دینی مسلمانی را مانع غرور ملی ندانست. این است که به عنوان یک ایرانی شیعه‌ی علی‌دوست در مقدمه‌ی شاهنامه گفت:

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم، علی‌ام در است

درست این سخن، گفت پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن را ز اوست

تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

بر این زادم و هم بر این بگذرم

چنان دان که خاک پی حیدرم

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی عارف و متفکر بزرگ

ایرانی هم، صادقانه همین هویت ایرانی / اسلامی را در هم ادغام کرد و گفت:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستاتم آرزوست

تضاد بین اسلام باوری و ایمان به حقانیت پیامبران الهی و پیشوایان شیعی، با حس ظلم‌ستیزی در برابر مظالم خلفای اموی و عباسی و نوع اعراب، راه حلّی می‌طلبید که آسان نیست. کاری که من در این «تاریخ یادبودی» کرده‌ام، تلفیق تاریخی ایران و اسلام با یک نگاه نو ایران‌گرایانه است که اسلام‌ستیز هم نیست. این نگاه که در شعر مولوی هم (= شیرخدا و رستم دستاتم آرزوست)، متبلور است، به نظر من برای آن لازم است که تضاد موجود در هویت فرهنگی ما (گروش قلبی به دین اسلام و نفرت از شکست از اعراب) را از میان بردارد.

یک ایرانی معمولی با استثناءهایی نام خودش غلام‌حسین و نام پدرش غلام علی و نام مادرش فاطمه و نام خانوادگی‌اش محمدی و نام پدربزرگ پدری‌اش حاج‌اکبر و نام پدربزرگ مادری‌اش کربلایی اصغر و نام زادگاهش علی‌آباد و حسین‌آباد است. «تعطیلات»ش را در داخل با سفر به مشهد در زیارت امام علی بن موسی‌الرضا صرف می‌کند و در سفر خارج به زیارت نجف و کربلا به عراق و قبر حضرت زینب و حضرت رقیه به سوریه می‌رود، ورد زبانش «یا علی» و قسم روزمره‌اش «به حضرت عباس» است؛ هم‌چنان که همه ساله هم بزرگ‌ترین سوگیا فراگیر سراسری‌اش، چه در سفر و چه در حضر، تاسوعا و عاشورا است. هنوز هم، حتی در خارج از کشور، دو آتشه‌ترین کمونیست‌های ایرانی که فارغ از هر محدودیت دینی در اروپا و آمریکا زندگی می‌کنند، صیغه‌ی عقد نکاح‌شان به عربی خوانده می‌شود و وقتی می‌میرند در مجلس ترحیم‌شان جزوه‌های قرآن تلاوت می‌شود. بنابراین، روشنفکر ساده‌دل کم‌تحملی که مدعی است برای ایجاد هویت ملی، باید تمامیت اسلام را نفی کرد، راه به ترکستان می‌برد و به کعبه‌ی مقصود نخواهد رسید.

برای رفع این تضاد بنیادین در ارکان هویت ایرانیان، در

این «تاریخ یادبودی»، بر چند نکته تاکید شده است:

الف - پیامبر اسلام، در زمان بعثت خویش در حجاز، در قلمرو قضایی و حاکمیت ایران می‌زیست و به تعبیر قدیمی‌ها، پیامبر ما هم یکی از «رعایا»ی عرب‌زبان شاهنشاهی بزرگ ساسانی بود. النهایه عربستان آن روز به اندازه‌یی از جهت اقتصادی بی‌حاصل و عقب‌مانده بود که برای دولت ساسانی صرفه‌یی نداشت تا مستقیماً بر آن‌جا حکومت کند. لذا مع‌الواسطه یعنی از طریق دولت یمن که دست‌نشانده و مطیع دولت ساسانی بود، بر حجاز حکم‌روایی داشت. شاهد این واقعیت آن است که هنگامی‌که پیامبر اسلام نامه‌یی به شاهنشاه

(= خسرو پرویز) نوشت و او را به دین مبین اسلام دعوت کرد، خسرو پرویز نامه‌ی پیامبر را که نام خود را مقدم بر او نوشته بود، درید و دستور جلب او را صادر کرد. بنا به نوشته‌ی تمام کتاب‌های سیر و تواریخ اسلامی، شاه یمن به فرمان شاهنشاه ایران دو مأمور ساده‌ی غیرمسلح را برای دستگیری و جلب پیامبر به مدینه فرستاد. پیامبر هم، صلاحیت مأموران را برای جلب قبول کرد، ولی به الهام غیبی گفت که خسرو پرویز کشته شده است و لذا دستگیری و فرستادن او نزد خسرو پرویز منتفی است. با این تفصیل، دین اسلام هم، در قلمرو قضایی ایران توسط یکی‌دیگر از ساکنان قلمرو ساسانی، منتهی در منطقه‌ی دورافتاده‌تر، در بین قوم عرب ظهور کرده است. بنابراین دین اسلام، دین انحصاری قوم عرب نیست.

یعنی نه تنها از جهت وحیانی بودنش، همانند هر دین جهانی دیگر متعلق به کل انسانیت است و اختصاص به قومی و نژادی دون قوم و نژاد دیگر ندارد، بلکه حتی از جهت «تاریخ یادبودی ایران» هم، اسلام، در «قلمرو قضایی» خود ایرانیان ظهور کرده است. مگر ما در حال حاضر، شهروندان ایرانی عرب‌زبان و عرب‌تبار نداریم؟ مگر در جنگ عراق علیه ایران، همه‌ی ایرانیان اعم از ترک و فارس و کرد و ترکمن برای پاسداری از جان و مال و نوامیس هم‌وطنان عرب خود نجنگیدند؟

ب. پیشرو و قافله‌سالار سپاه عرب در حمله به ایران، روزبه اسپهانی (= سلمان فارسی) بود که به زبان پهلوی

هم‌وطنان خود را به برادری و برابری در سایه‌ی اسلام و رهایی از ظلم و ستم نظام حاکم فرامی‌خواند. ایرانیان، «مسلمان» (= شبیه سلمان) شدند. واژه‌ی «مسلمان»، عربی نیست. در زبان عربی، واژه‌ی مسلم و مسلمین داریم، اما مُسلمان نداریم. پس ایرانی، «مسلمان» (= شبیه سلمان) شد؛ مفاهیم و آموزه‌های اسلام را از زبان روزبه اسپهانی (= سلمان فارسی) آموخت.

سلمان فارسی (= روزبه اسپهانی) پدرش «دهگان» شهرک جی (یهودیه) اصفهان بوده است. سلمان در منطقه‌ی رامهرمز (شامل ارجان، گندی‌شاپور، شوش و شوشتر) پرورش یافت و در آن‌جا با طرد کیش زرتشتی، به ادیان مسیحی نسطوری، مانوی، ماندائی، صابئی و مزدکی وارد شد؛ بلکه برابر بعضی روایات، مقام «وصی» پیامبران «مسیحانی» (= مسیح و مانی) را داشته و به قول ابوریحان بیرونی، صاحب انجیلی شبیه انجیل مانی بوده و از پیشوایان مذهب مانوی (مندائی / صابئی) شمرده می‌شده است. سلمان، برآمدن پیامبری نجات‌بخش را انتظار می‌کشید و پس از طی سفرهای دور و دراز به حجاز آمد ولی در راه توسط تاجران یهودی به اسارت گرفته شد؛ با این همه خود را به پیامبر رسانید.

پیشینه‌ی سلمان فارسی را عبدالرحمان جامی چنین نقل کرده است:

«سلمان، پیش از اسلام، به صحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک به صحبت دیگری وصیت کرده بود. چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد، گفت: بعد از تو در خدمت که باشم؟ وی گفت که: حالا در روی زمین کسی نمی‌دانم که تو را در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخرالزمان مبعوث گردد. به دین ابراهیم و هجرت‌گاه او زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آن‌جا نخل بسیار باشد و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد. سلمان به مقتضای وصیت وی به زمین عرب متوجه شد و آخر به مدینه افتاد... در غزه‌ی خندق... رسول میتین را از سلمان گرفت و بر سنگ زد. از آن برقی جست. فرمود: در روشنی آن کوشک‌های حیره را از

ارض کسری دیدم و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خواهد یافت.»

سلمان در پیشرفت اسلام در برابر مشرکان، مؤثر بود. پیامبر در غزوه‌ی خندق، خندق را به پیشنهاد سلمان حفر کرد. سلمان در غزوه‌ی طائف نیز منجیق ساخت و چندان مورد توجه پیامبر بود که در حق او فرمود: سلمان منا اهل البیت = سلمان عضو خانواده‌ی من است.

سلمان، پیشرو سپاه اعزامی عمر به جنگ ایرانیان در ۶۳۷م بود. اعراب در منطقه‌ی قادسیه (۳۱ کیلومتری کوفه) با سپاه ایران مواجه شدند و از ترس انبوه لشکر ایرانیان به خلیفه به مدینه نامه نوشتند و از او استمداد کردند. خلیفه پس از مشورت با اهل حل و عقد از جمله امام علی، سعد بن ابی وقاص را در رأس نیروهای تازه نفسی به قادسیه فرستاد. سعد بن ابی وقاص، مغیره بن شعبه را برای مذاکره با رستم فرخ زاد (فرمانده سپاه ایران) فرستاد. چون مذاکرات بین آن دو به نتیجه نرسید، جنگ درگرفت. بسیاری از سپاهیان ایران و عرب، علاقه مند بودند که سلمان فارسی برای مذاکره با رستم فرخ زاد اعزام شود. شاید اگر چنین شده بود، قضیه به صلح یعنی تسلیم رستم فرخ زاد می انجامید. باری، جنگ در قادسیه شروع شد و در چهارمین روز جنگ، رستم فرخ زاد و پرچمدار لشکرش کشته شدند و درفش کاویانی (پرچم ساسانیان) به دست اعراب افتاد. سعد وقاص، مدائن (پایتخت ساسانیان) را محاصره کرد. سپاهیان مدافع اطراف دیوان مدائن پایداری کردند. این بار، سعد وقاص، سلمان پارسی را برای مذاکره با سپاهیان فرستاد. سلمان پارسی هم وطنان نظامی خود را به تسلیم واداشت و به آنان اطمینان داد که جان شان در امان است و با پرداخت مختصر جزیه‌ی املاک شان در اختیار خودشان خواهد ماند.

بدین گونه باید پذیرفت که پذیرش اسلام توسط ایرانیان نتیجه‌ی تفوق نظامی اعراب پابرهنه بر لشکریان مجهز ایران نبود بلکه بیش تر محصول تبلیغات دینی ایرانیان دگراندیشی هم چون روزبه اسپهانی (= سلمان فارسی) بود که آموزه‌های

اسلامی را برای هم وطنان خود رهایی بخش یافته بودند و آنان را به تسلیم واداشتند.

برای تقریب به ذهن، مبارزان عصر مشروطه، قانون اساسی بلژیک و فرانسه را به فارسی ترجمه کردند و برای کاستن از مظالم استبداد سلطنتی، آن را منشور حقوق ملی و اساس عدالت اجتماعی قرار دادند. هم چنین، متفکران و اصلاح گران ایرانی در قرن اخیر، در زمینه‌ی سیاست، جامعه و اقتصاد، آموزه‌های تازه‌ی فراوانی را از غرب برای ملت ما به ارمغان می آوردند: سوسیالیسم، لیبرالیسم، اومانیسم، آگریستانسیالیسم و... همه‌ی این مکاتب در ایران طرفداران پر و پا قرص پیدا کردند. اما قبول این مفاهیم و تعالیم به معنی شکست ملت ایران در برابر بیگانگان نبود. انتخاب این مکتب‌های فکری و نظامات فلسفی / سیاسی ولو آن که آشخور آن‌ها در آن سوی مرزها باشد، نباید در هویت ایرانی پیروان این اصول عقاید، گسستی حاصل کند.

ج. اقلیت‌های دینی ایرانی مانند مانویان، مزدکیان، مسیحیان، مندائیان و صابئیان به سپاه مهاجم اعراب پیوستند و از نظام ساسانی بریدند. هم چنان که مرزداران و دهگنان ایرانی هم، تجارب دیوانی خود را در اختیار اعراب گذاشتند. بدین گونه، خود ایرانیان در شکست رژیم ساسانی و پیروزی اعراب، سهم داشتند و به انتخاب خود موضع گیری شان را عوض کردند و از هجوم اعراب برای فروپاشی نظام سیاسی حاکم سود جستند. این واقعه یعنی توسل به قدرت خارجی برای کاستن از شدت مظالم حاکمان بومی، بعدها هم در ذهن و زبان ایرانیان تکرار شد. در عصر قاجار، مغضوبان در سفارت خانه‌ها، بست می نشستند. در جنبش مشروطیت، مشروطه خواهان به سفارت انگلیس پناهنده شدند. در عهد محمدرضا شاه پهلوی، شاعری نامدار چنین گفت:

نادری پیدا نمی گردد دریخ

کاشکی اسکندری پیدا شود!

د. نیز من در این «تاریخ منظوم» تأکید کرده‌ام که پیامبر اسلام گفته است که: اگر علم در ثریا (= آسمان) باشد، ایرانیان به آن دست می یابند. امین الاسلام طبرسی

تفرشی الاصل سبزواری المسکن، از اعظم عالمان و مفسران شیعی در نیمه‌ی اول قرن ششم هجری که تفسیر کبیر خود را به خواهش سادات سبزواری تألیف کرد و آن را مجمع‌البیان نام نهاد، در آن کتاب ذیل آیه‌ی «هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرزقهم و یرزقهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین. و آخرین منهم لما یلحقوا بهم» (سوره‌ی ۶۳ آیه‌های ۲ و ۳) نوشته است که چون این آیه نازل شد، یاران پیامبر از او پرسیدند که مقصود از «آخرین منهم» در این آیه چیست؟ پیامبر دست به شانه‌ی سلمان فارسی زد و فرمود: هذا - و قوم من ابناء الفرس. یعنی این مرد و جمعی از هم‌میهنان ایرانی او. آن‌گاه فرمود: لوکان العلم بالثریا لناوله رجال من الفرس. یعنی اگر علم در سیاره‌ی ثریا باشد، مردانی از ایران به آن دست خواهند یافت.

هـ نکته‌ی دیگری که من در این «ایران‌نامه» و در دیگر آثارم به آن پرداخته‌ام، ایرانی‌بودن مادر امام سجاد چهارمین پیشوای ما شیعیان است. شهربانو یک شاهزاده‌ی ساسانی بود که خود از میان امیرزادگان عرب، امام حسین را به همسری انتخاب کرد.

بیش‌تر این نکته‌ها که در این تاریخ منظوم آمده است، از مقوله‌ی «تاریخ یادبودی» نه تاریخ مستند و انتقادی یا تاریخ واقعی (= حقیقت تاریخ) است. اساساً تا آن‌جا که به شاکله‌ی هویت ملی مربوط می‌شود، «تاریخ واقعی» وجود ندارد. آن‌چه به هویت ملی مربوط می‌شود، «قضاوت تاریخی» و «فهم تاریخی» است. قضاوت تاریخ، مسأله‌ی مهمی است. این‌که تاریخ نام چه کسی را به بزرگی ضبط کند و چه کسی را محکوم کند، اهمیت دارد. در «تاریخ یادبودی» ملت ایران، در اختلاف حتی توهمی و مجعول بین فردوسی و سلطان محمود غزنوی، فردوسی، محق و برنده است و سلطان محمود، برباطل و بازنده. عجب آن‌که اگر نامی از محمود مانده است به دلیل همان هجو منسوب به فردوسی از اوست. در اختلاف بین ناصرالدین‌شاه و امیرکبیر، وجدان جمعی ایرانیان حق را تمام و کمال به امیرکبیر می‌دهد. تاریخ انتقادی، ممکن است برای امیرکبیر عیب‌هایی بشناسند. اما تاریخ یادبودی قاطعانه به

سود امیرکبیر نظر می‌دهد. دادگاه تاریخ، همان دادگاه وجدان جمعی جامعه است. در این دادگاه، اعمال زور، زرنگی، ترفند و تقلب کارساز نیست. همه‌ی ما به نوبت خود، در این دادگاه محاکمه خواهیم شد.

قصده من از نظم «ایران‌نامه: تاریخ منظوم ایران»، تدوین تاریخ واقعی ایران نیست بلکه تقویت هویت ملی و افزایش غرور ملی از راه شناخت چهره‌های ملی با حفظ حریم احساسات مذهبی اکثریت جامعه‌ی ایرانی‌ست. هزار سال است که ایرانی، «امام علی» و «امام حسین» و صد البته «امام رضا» را که مدفن او در ایران است، «تصاحب» کرده و زیر علم این بزرگواران هر روز با خلفای جور اموی و عباسی و جانشینان بومی و محلی آنان مبارزه کرده است. ایرانی به یزید خلیفه‌ی اموی نفرین می‌کند که امام حسین را کشته است. به هارون خلیفه‌ی عباسی لعنت می‌فرستد که امام موسی بن جعفر را در زندان مسموم کرده است. حتی مامون را هم که مادرش ایرانی‌ست و امام علی بن موسی الرضا را به ولی‌عهدی خود برگزیده است، متهم می‌کند که امام رضا را مسموم کرده است. این ارادت و علاقه به خاندان پیامبر در طول این هزار ساله با خون اکثریت ایرانیان عجین شده است. به عقیده‌ی من، بسیار نادرست است که امروز بعضی روشنفکران ما، «رسالت» خود را در انعدام و انهدام این اندیشه‌ها و باورها بدانند. آیا تخریب این عقاید، جز ایجاد تزلزل در هویت ملی ماست؟

مردم ما در انتخاب مؤلفه‌های هویت ملی خود، خیلی گزینشی عمل می‌کنند. در ذهن ایرانی شعر معروف فردوسی «ز شیر شتر خوردن و سوسمار»، جزء هویت ملی ما شده است، در حالی که از جهت تاریخی این دو بیت، نقل قسمتی از نامه‌ی خصوصی رستم فرخزاد (سردار یزدگرد سوم در زمان حمله‌ی اعراب به ایران) به برادرش بیش نیست و در آن نامه، به همان روایت فردوسی در پیش و پس همان ابیات، حرف‌های دیگری‌ست که می‌گوید رستم فرخزاد، از راه ستاره‌شناسی و نجوم فهمید که تقدیر آسمانی بر زوال سلطنت ساسانی و ظهور قدرت تازه‌ی به فرماندهی تازیان قرار گرفته است؛ لذا سردار ایرانی حتی پیش از جنگ، شکست خود را قطعی دانسته

شود بنده‌ی بی‌هنر، شهریار

نژاد و بزرگی نیاید به کار

ز ایران و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود

سخن‌ها به کردار بازی بود

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش

از این همه ابیات فردوسی در نامه‌ی رستم فرخ‌زاد،

ذهنیت ایرانی فقط این دو بیت را پذیرا شده است و آن را به

سنت شفاهی Oral Tradition سینه به سینه از نسلی به نسل

دیگر منتقل کرده است:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تاج کیانی کند آرزو

تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

ماندگاری فقط این دو بیت شاهنامه و فراموش شدن

ابیات دیگر، محصول «انتخاب» وجدان ناآگاه ایرانی برای

بازسازی هویت خویش است. به همین دلیل، سنت‌های

شفاهی از متون رسمی مکتوب در هویت جمعی تأثیرگذارترند،

چنان‌که کل شاهنامه‌ی فردوسی، در هر سه قسمت

اساطیری، پهلوانی و تاریخی‌اش، برآیند همین سنت‌های

شفاهی‌ست. من نیز آگاهانه خواسته‌ام در «ایران‌نامه: تاریخ

مختصر منظوم» خود، یادآور نکته‌هایی باشم که در تقویت

«هویت ایرانی» موثر باشند. نام‌های بزرگانی را آورده‌ام که در

وجدان عمومی جامعه ماندگار باشند، نام‌هایی هم‌چون:

کورش، داریوش، فردوسی، ابومسلم، یعقوب لیث، جلال‌الدین

منکبرنی، شاه اسماعیل، شاه‌عباس، نادر، لطفعلی‌خان زند،

عباس میرزا، قائم‌مقام، امیرکبیر، رضاشاه، مصدق و بعد بلکه

بیش و پیش از همه، از درد دل‌های خود با پیر مغان (وجدان

ناآگاه جمعی ایرانیان) و مادر (یعنی مادر وطن، یعنی ریشه‌ی

واقعی ما در «ایران فرهنگی» تاریخی خودمان با همه‌ی فراز و

فرود و ظرایف و عواطف‌اش) سخن گفته‌ام.

بدانست رستم شمار سپهر

ستاره شمر بود با داد و مهر

همی گفت کاین رزم را روی نیست

ره آب شاهان بدین جوی نیست

بیاورد صلاب و اختر گرفت

ز روز بلا دست بر سر گرفت

یکی نامه سوی برادر به درد

نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد

نخست آفرین کرد بر کردگار

کزو دید نیک و بد روزگار

دگر گفت کز گردش آسمان

پژوهنده مردم شود بدگمان

گنجه‌کارتر در زمانه منم

ازیرا گرفتار اهریمنم

که این خانه از پادشاهی تهی‌ست

نه هنگام فیروزی و فرهی‌ست

ز چارم همی بنگرد آفتاب

کزین جنگ ما را بد آید شتاب

ز بهرام و زهره است ما را گزند

نشاید گذشتن ز چرخ بلند

همه بودنی‌ها ببینم همی

وزو خامشی برگزینم همی

بر ایرانیان زار گریان شدم

ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر تاج و آن تخت و داد

دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد

کزین پس شکست آید از تازیان

ستاره نگرده مگر بر زیان

چو با تخته منبر برابر شود

همه نام بویکر و عمر شود

تبه گردد این رنج‌های دراز

نشیب دراز است پیش فراز

این کتاب، «تاریخ یادبودی» است، یعنی بیش‌تر یادبود و یادمان تاریخ و فرهنگ ملی است تا ذکر وقایع و حقایق تاریخی براساس اسناد و مدارک تاریخی یا حتی جُستن رابطه‌ی علت و معلولی بین حوادث که مواد و مضامین «علم تاریخ» اند. این کار بیش‌تر حماسه و مفاخره، شعر و شعور و عاطفه است تا ذکر تواریخ پی‌در پی. اشک است و خون دل، درد دل است و بث شکوا، نه لایحه‌ی دفاعیه‌ی مستند، نه کیفرخواست قانونی، نه حکم صادره از مراجع قضایی. اقتضای شعر و لو در تاریخ، همین دل‌سوزاندن‌ها و همین درد دل کردن‌هاست. در این منظومه‌ی بلند مکرر در مکرر، فیل من یاد هندوستان کرده و به خودم و روزگار بحرانی خودمان گریز زده‌ام.

به حقیقت، همان‌طور که «پیر معان الهم بخش من»، یک شخص حقیقی و یک مرشد معین حی حاضر نیست، حماسیات شخصی، فخریه‌ها، بث شکوی‌ها و درد دل‌های من شاعر نیز درد دل فردی و شخصی من نیست و درد دل تاریخی یک شهروند دردمند ایرانی است که مصائب خودش را تداوم دردهای نسل‌های گذشته‌اش می‌داند و دنبال حلقه‌ی مفقوده‌ی زنجیره‌ی فرهنگ پُردرد موروث خودش می‌گردد. روح بی‌آرامی است که از وحشت حال به تاریخ پناه می‌برد و به هم‌دردان خود در طول تاریخ می‌گوید: بیا سوت‌دلان گرد هم آییم. شاعر در لحظات شاعرانگی‌اش که «شعور رسالت» به اوج می‌رسد، به وجدان جمعی ملت خود یا نخله‌ی خود می‌پیوندد و زبان سخن‌گوی آنان می‌شود.

خون‌های چرک‌کرده‌ی زخم‌های تاریخی ما در ذهن و زبان ما هم‌چنان جاری‌ست. به همین سبب، مؤلفه‌ی سیاسی هویت ما ایرانیان، برای رفتن به جلو و استقبال از آینده، به ترمیم، پالایش و بازنگری نیاز دارد. مؤلفه‌ی سیاسی هویت ملی ما، در فرهنگ سنتی ما جنبه‌ی پیروی، دنباله‌روی و تقلید از یک پیشوا یا رهبر بلکه تقدیس قدرت و تقدیر اقویا داشته است. اساساً فرهنگ سیاسی ایران، قهرمان‌محور و رهبر‌پرور است. حرکت‌های سیاسی در ایران، به همین دلیل اولاً در قالب مذاهب و گرایش‌های دینی و طریقتی شکل گرفته و ثانیاً آن مذاهب اغلب به نام آن رهبر معروف شده‌اند. این بخش از

فرهنگ سنتی ما که حاکی از فردگرایی و اطاعت از فرمان و حکم رییس و در عمل تقدیس قدرت و استبداد است، باید متحول شود.

تقدیس قدرت در فرهنگ سنتی ما به اندازه‌ی عمیق است که در شعر کلاسیک، معشوق همه جا به خون‌ریزی، بی‌رحمی، بی‌اعتنایی به حال عاشق و کشتن عاشقان توصیف و تعریف شده است.

حافظ گفته است:

گر آن شیرین پسر، خونم بریزد

دلا چون شیر مادر کن حلالش

یا جای دیگر گفته است:

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

تحت تاثیر همین تفکر، یک شاعر معاصر گفته است:

سرخ‌ی کفش ات ای دوست! از خون عاشقان است

کاری نمی‌توان کرد، پای تو در میان است

فرهنگ سنتی ما، خواستار بلندشدن یک سردار یا یک

قهرمان یا یک رهبر است که همه بی‌چون و چرا از او اطاعت

کنند و مطیع و منقاد او باشند. تا رهبر مقتدر است اراده‌ی

منطوق او، قابل مناقشه و نقد نیست. ایرانیان همچنان که از

نظر مذهبی منتظر یک مصلح موعودند که به فرمان الهی ظهور

کند و مشکلات‌شان را حل کند و ذلت‌شان را به عزت تبدیل

کند، از نظر فرهنگ سیاسی هم به ظهور یک پهلوان ملی

رویین‌تن و شکست‌ناپذیر دل بسته‌اند. اما از آن‌جا که نوعاً مردم

کشور با شور و مصلحت و انتخاب آگاهانه در برآمدن آن رهبر

مشارکت نداشته‌اند، همین‌که یک رهبر و یک پیشوا سرنگون

شد و دشمن او با کاراکتر و اهداف کاملاً مخالف جانشین او شد،

ملت ایران رهبر قدرتمند جدید را می‌پذیرد. واقعاً مضحک است

که پس از حمله‌ی اسکندر، ادبیات سنتی ما اسکندر را که یک

فاتح نظامی بلکه یک مهاجم است تا سرحدّ یک منجی و پیامبر،

بالا برده است و اسکندرنامه‌های منثور و منظوم برای او ساخته

است.

گرایش ایرانیان پس از حمله‌ی اعراب، به فرهنگ



فاتحان به تعبیر فردوسی بدان جا رسید که:

چو با تخت، منبر برابر شود

همه نام بوبکر و عمر شود

هیچ به ذهن تان رسیده است که چرا پدر و مادر خیام  
فیلسوف بزرگ عصر سلجوقی نام او را که زاده و پروریده و  
مدفون در نیشابور است، عمر گذاشته‌اند؟ خلیفه‌یی که ایران در  
زمان او فتح شد و از جهت سیاسی باید در یک خانواده‌ی ایرانی  
پارسی‌گوی ساکن نیشابور، محبوب نباشد؟! اما فاتح، محبوب  
است؛ به حدی که در نسل‌های بعد بسیاری از خاندان‌ها پسران  
خود را نه تنها عمر بلکه حتی چنگیز و تیمور نام نهاده‌اند. این  
بخش‌های نادرست از مؤلفه‌ی سنتی سیاسی ما باید عوض  
شود. مؤلفه‌ی جدید سیاسی ما باید این باشد که همه‌ی ما  
به‌عنوان شهروند، در برابر جامعه احساس مسوولیت کنیم. باید  
تکلیف و حق مشارکت سیاسی - لاقلاً در حد رأی دادن در  
انتخابات آزاد - داشته باشیم و بدانیم که نظر و عقیده و رأی  
تک‌تک و فرداً فرد ما هم باید به نوبت خود به حساب آید.

اگر تقویت یا تضعیف مؤلفه‌های سیاسی، اجتماعی و  
اقتصادی «هویت» شهروندان در کشور ما به دلیل طبیعت  
حاکمیت از سویی و تک محصولی (= نفتی) بودن اقتصادمان  
از سوی دیگر، توأم با کمیت و کیفیت رسانه‌های موثر جمعی  
یعنی صدا و سیما، مطبوعات، بلندگوهای سالن‌های سخنرانی  
و... در انحصار دولت‌های وقت است اما ایجاد عوامل و  
وسایلی که با اعتدال و انضباط، موجب افزایش آگاهی از هویت  
ملی و سابقه‌ی فرهنگی از یک‌سوی و تهذیب اخلاق و قبول  
اصل برابری انسان‌ها از سوی دیگر شود، از وظایف نخبگان  
فرهنگی جامعه است. ما می‌توانیم فرهنگ مشارکت سیاسی  
را جا بیندازیم ولو به نفع خود ما نباشد. اصل احترام به آراء  
صاحبان رأی را بپذیریم هرچند به ما رأی ندهند. پیام معقول،  
پیام صحیح و حرف درست را تأیید کنیم، هرچند از دهان ما یا  
دوستان ما بیرون نیاید. کار خوب، حرکت صحیح و خدمت  
اجتماعی را حمایت کنیم، هرچند ما را در آن سهیم نکرده  
باشند. حسادت، بددلی و توطئه نسبت به اشخاص توانمند،  
صحیح‌العمل و خدمتگزار را از سر بیرون کنیم و سرانجام، با

صاحبان قدرت که در جهت مخالف با منافع ملی و مصالح عامه  
حرکت می‌کنند، مرد مردانه مخالفت کنیم تا حق بر سر جای  
خود قرار گیرد و باطل، فراگیر نشود.

ما امروز بیش از هفتاد میلیون ایرانی‌ایم. تنها وجه  
اشتراک همه‌ی ما «ایرانی‌بودن» ماست و گرنه از نظر  
رویکردهای مان به سیاست، سنت، اقتصاد، دین، فرهنگ و  
... «گروهی این، گروهی آن پسندند.» زیستن در جامعه‌ی  
چند صدایی به شرطی که حق همه با تسهیم به مناسبت  
محفوظ بماند، یک نعمت است؛ نشانه‌ی پیشرفت فرهنگ و  
تمدن است. در عین حال، ما که ایرانی‌ایم، باید از هویت ایرانی  
و فرهنگ، اخلاق و وجدان جمعی خویش غافل‌نمانیم. گام  
نخستین و بهترین در این راه، آگاهی هرچه بیشتر و بهتر از  
مؤلفه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هویت  
ملی مان است. زیربنای همه‌ی این مؤلفه‌ها، «آگاهی ملی»  
یعنی دانستن پیشینه‌ی تاریخ گران‌سنگ نیاکانی مان است به  
نوعی و در قالبی که از گسست ذهنی و بحران هویتی مان  
جلوگیری کند.

یکی از عواملی که موجب بحران هویت کثیری از  
ایرانیان شده است، سوزاندن ریشه‌های واقعی هویت ملی یعنی  
انکار و تحریف تاریخ حقیقی ایران از سوی بیگانگان و  
بیگانه‌پرستان است. سوگمندان در طول تاریخ، «استمرار» در  
هویت ایرانی با حمله‌ی بیگانگان مکرر قطع شده است.  
اسکندر، تخت جمشید را آتش زد تا نماد تمدن و هنر ایرانی را  
از میان ببرد و ایرانی، به تقلید از یونانی محکوم شود؛ چندان  
که حتی پس از استقلال سیاسی اشکانیان، فرهنگ یونانی در  
ایران مسلط ماند. تازه، ساسانیان که روی کار آمدند، نام و  
نشان اشکانیان را از همه جا محو کردند. بعد که اعراب،  
ساسانیان را ساقط کردند، فرهنگ ایرانی را به تهمت  
«آتش‌پرستی» متهم کردند و نه تنها زبان و ادبیات پهلوی را  
تحریم کردند بلکه هر کسی را که عربی صحبت نمی‌کرد،  
گنگ / عجم خواندند. ایرانیان فرهیخته به ناچار زبان عربی  
آموختند و بزرگانی چون فارابی، ابن‌سینا، ابوریحان و خیام آثار  
خود را به عربی نوشتند. اما صفویان آمدند و هر که را و لو

اصیل‌ترین ایرانی را که مذهب شیعه نداشت، طعن و لعن کردند.

پس از صفویان، تشیع مذهب رسمی ما شد و به نوعی با هویت ملی اکثریت ما گره خورد. شاه و گدا به زیارت امام رضا می‌رفتند و پیر و جوان در تاسوعا و عاشورا سینه می‌زدند. اما در عصر رضاشاه پهلوی، با زور سرنیزه به مذهب رسمی کشور که تشیع بوده و هست، تاختند و دیانت را که محبوب مردم بود، به مسخره گرفتند. محمدرضاشاه با الگوبرداری از نظامات غربی و فرح پهلوی با راه انداختن جشن هنر شیراز، کارهایی کردند که جامعه‌ی سنتی آن را برنمی‌تافت. شاه گمان برده بود که چون مردان ایرانی سوار ماشین پیکان می‌شوند و خانم‌ها مینی‌ژوپ می‌پوشند، دیانت در ایران کم‌تأثیر شده است و برای دهن کجی به اسلام، تاریخ رسمی کشور را هم از هجری به شاهنشاهی تبدیل کرد. عکس‌العمل آن اقدامات نسنجیده بلکه ضد فرهنگ عام ملی، در نهایت منجر به انقلابی فراگیر شد که چندان شور شد که خان هم فهمید. محمدرضاشاه خودش، تاریخ شاهنشاهی را حذف کرد و آن را به هجری شمسی برگرداند. او خودش توبه‌نامه‌یی در صدا و سیمای ملی قرائت کرد و گفت که: صدای انقلاب را شنیده است. عکس‌العمل بازی کردن رژیم پهلوی با احساسات مذهب مردم ایران، همان شد که در روز واقعه یک پیرمرد روحانی که نماینده‌ی تمام عیار سنت‌های شیعیان دهه‌ها و سده‌های پیشین بود، رهبری بلامنازع انقلاب را در دست گرفت و بعد هم، فرهنگ مدنی و مدنیت لائیک (تا سر حد یقین دانشگاه‌ها برای اسلامی کردن آن‌ها و ایجاد «انقلاب فرهنگی») کشور مورد تحقیر واقع شد.

نتیجه‌ی باستان‌گرایی افراطی عصر پهلوی و «جشن‌های دو هزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی»، همین تفریط است؛ تفریطی که منجر به تزلزل جدی هویت ملی جوانان شده است. وقتی که رسانه‌های گروهی رسمی بلکه کتاب‌های درسی، کل پیشینه‌ی تاریخی دو هزار و پانصد ساله‌ی ملتی را با عنوان «ستم‌شاهی» نفی کنند و مبدأ همه‌ی خیرات و برکات و مکارم و محاسن ملت را به سی‌ساله‌ی اخیر

محدود نشان دهند، نتیجه‌اش همانا تزلزل ملت در اعتماد به هویت خویش است. جوان امروز در کشاکش استانداردهای جهانی با شعارهای نخ‌نمای «بازگشت به خویش سنتی» که نتایج علمی آن‌ها برایش کارساز نیست و بلکه نمی‌تواند با آن‌ها ارتباط برقرار کند، همین است که بخواهد از سر تا پا خودش را از هویت سنتی‌اش کنار بکشد. نه تنها آرایش سر و صورت و پوشش‌اش را از بیگانه تقلید می‌کند که نامی را که پدرش در شناسنامه برایش ثبت کرده است، نیز از خودش سلب می‌کند و سعی دارد نامی متضاد با نام شناسنامه‌یی‌اش برای خودش انتخاب کند.

مسلم است که در نگارش پیشینه‌ی محلی، ملی، منطقه‌یی و جهانی باید واقع‌نگر و حق‌گوی و حق‌نویس بود؛ این خدمت مستلزم گزارش مستند پیشینه‌ی شش‌هزار ساله‌ی ماست و البته شیوه‌ی تحقیق و تتبع مستند، نثر است نه نظم. اما همه فرصت مطالعه‌ی تواریخ مدون و مستند را ندارند. در ایران، شعر، هنر ملی ماست و ما توانسته‌ایم از رهگذر شعر، خلاصه‌یی از تاریخ خود را در این «تاریخ منظوم» ثبت کنیم تا با بحران هویت و نسیان فرهنگی، مبارزه کنیم و هویت ملی ایرانیان را قوت بخشیم. این هدف ماست؛ اما این که چه اندازه به هدف خود دست بیابیم بسته به آن است که شما مخاطب ایرانی چه قدر این «ایران‌نامه» را بیسندید و تأثیر آن در شما چه باشد.

تکرار می‌کنم: شعر، بنا به تعریف، «کلام مخیل است»، در حالی که رسالت تاریخ - یعنی تاریخ واقعی و حقیقی - به‌عنوان یکی از علوم اجتماعی، کشف رخداد‌های به‌وقوع پیوسته و گزارش واقعیت‌ها و عینیت‌های زندگی پیشینیان است. پس، تاریخ واقعی، از شعر فاصله دارد. با این همه، به‌طوری که نیچه نیز در تأملات نابهنگام خود می‌گوید، ما سه نوع تاریخ داریم: تاریخ یادبودی، تاریخ عتیقه‌مدار و تاریخ انتقادی. هر کدام از این رویکردها به تاریخ، به نحوی چیزی یا چیزی که به زندگی می‌افزایند.

چنین است که اگر تاریخ انتقادی را که یک رشته‌ی شناخته شده‌ی علمی‌سته نتوانیم در قالب شعر به خوبی نثر

آکادمیک ارائه دهیم، بی‌گمان «تاریخ یادبودی» را که مطالعه‌ی جانبدارانه‌ی مفاخر ملی و آثار فرهنگی یک ملت است، به مراتب بهتر می‌توان در شعر ارائه داد تا در نثر؛ آن هم در زبان فارسی که به‌طور قطع و یقین، کفه‌ی ادبیات منظوم آن بر ادبیات منثورش می‌چربد. به همین دلیل، صاحب این قلم، اگرچه تاریخ مستند ایران را براساس اسناد در تاریخ حقوق ایران به نثر نوشته و با رعایت اصول علمی - به‌قدر توانایی - صادقانه و بی‌غرضانه تدوین و منتشر کرده‌ام، برای این که «تاریخ یادبودی ایران‌زمین» را که موضوع تعلق خاطر و عشق ایرانیان است، ارائه دهم، به شعر پناه بردم.

### ۳- تمدن شش هزار ساله و تاریخ دو هزار و پانصد ساله

ایران ما یکی از کهن‌ترین حوزه‌های تمدنی جهان است. فلات ایران پیش از ورود آریاییان، صحنه‌ی تمدن‌های کهن‌تری بوده است که کشفیات باستان‌شناختی در جای‌جای ایران آن را اثبات می‌کند و سابقه‌ی آن را به ده هزار سال پیش از این می‌رساند. در حدود پنج یا شش هزار سال قبل، آریاییان از حدّ جنوبی سیحون به مرور به طرف غرب (اروپا) و جنوب (کاسپین) و جنوب خاوری (هند) مهاجرت کردند. از آن میان، آن گروه از آریاییان که ساکن فلات ایران شدند، با ساکنان بومی درهم آمیختند و سرزمین جدید را ائیرینه وئجه (سرزمین آریایی) و به مرور ائیرنا (= آریا) نامیدند.

عاقبت سه تیره‌ی آریایی پارت، ماد و پارس به شکل منسجمی در نجد ایران مستقر شدند. اولین دولت آریایی با ظهور دیاگو در ۷۰۸ ق.م. در همدان (= هگمتانه) تشکیل شد. این دولت پس از اتحاد آن با پارس و تشکیل دولت هخامنشی، یعنی پس از ظهور کورش در ۵۵۰ ق.م. هرچه گسترده‌تر شد. کورش، بابل را در ۵۳۸ ق.م. فتح کرد و منشوری که می‌توان آن را ابتدایی‌ترین اعلامیه‌ی حقوق بشر برشمرد، صادر نمود. در حقیقت تاریخ مدون ایران از آن زمان آغاز می‌شود. اما در «تاریخ یادبودی» ما، به شرح خدای‌نامه‌ها (= شاهنامه‌های بعدی)، سلسله‌های اساطیری پیشدادیان و

کیانیان، جای مادها و هخامنشیان و اشکانیان را می‌گیرند. تاریخ ایران را به دو بخش مهم پیش از اسلام و پس از اسلام، تقسیم کرده‌اند.

### ۳-۱- تاریخ پیش از اسلام

ادوار تاریخی پیش از اسلام را بر حسب سلسله‌های پادشاهی بر ادوار مادها، هخامنشیان، سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان بخش‌بندی می‌کنند.

۱- نام فرمانروایان مادی و رخدادهای عصر ماد، تنها از طریق بیگانگان به ما آشکار شده است. در روایت‌های شفاهی و کتبی ایرانی، نامی از مادها نیست. سنگ‌نبشته‌های پادشاهان آشور ما را از وجود مادها آگاه می‌کنند و تواریخ یونان از دیاکو (سرسلسله‌ی دولت ماد) به‌عنوان داور مرضی‌الطرفین و در نهایت پادشاه منتخب قبائل مادی سخن می‌گویند. شاید دیاکوی تاریخی همان هوشنگ یا کیومرث اساطیری باشد.

۲- دوران هخامنشی بر اثر سنگ‌نوشته‌های ایرانی جنبه‌ی تاریخی مستند دارند. پنج ستون کتیبه‌ی بیستون - با ترجمه‌ی اکدی و ایلامی - از سرزمین‌های تحت فرمانروایی داریوش و یاران داریوش و واقعه‌ی بردیای دروغین سخن می‌گویند. کتیبه‌ی سویز از واقعه‌ی تسخیر مصر و کندن ترعه‌ی نیل را به دریای سرخ وصل می‌کند، به ما اطلاع می‌دهد؛ هم‌چنان که کتیبه‌ی خشایارشا اطلاعاتی راجع به تخریب نیایشگاه‌های مخالفان او که در حقیقت مراکز قدرت نظامی و اقتصادی دشمن بوده‌اند، در اختیارمان می‌نهد.

۳- داستان فتوحات اسکندر و حکومت سلوکیان (جانشینان سلوکوس، وفات ۳۸۱ ق.م.) در منابع مختلف ضبط است، هرچند در ایران اسکندر، شخصیتی پیامبرگونه پیدا می‌کند.

۴- دولت اشکانیان با استقلال یکی از ساتراپ‌های پارتی‌تبار (= اشک اول) از سلوکیان آغاز شد. منابع تاریخ پانصد ساله‌ی اشکانیان شامل منابع یونان و لاتین، کتیبه‌ها، سنگ‌نوشته‌ها، مهرها و سکه‌های ایرانی و متون تاریخی پس

از اسلام است.

نشر «ایران‌نامه: تاریخ منظوم ایران» است، این نکته‌ی مهم را یادآور می‌شوم که تاریخ درازآهنگ ایران را از جهت تمدنی به سه بخش متمایز تقسیم باید کرد:

الف. دوره‌هایی که ملت ایران در ایجاد تمدن جهانی و تولید علم و فلسفه و هنر، نقشی موثر و سازنده داشتند، همانند دوران هخامنشیان و ساسانیان در قبل از اسلام و دوران سامانیان و صفویان در بعد از اسلام.

ب. دوره‌هایی که ملت ایران تحت تأثیر مستقیم تمدن و فرهنگ اشغالگران بودند، مانند دوره‌ی سلوکیان پس از حمله‌ی اسکندر که فرهنگ و تمدن یونانی و حتا خط و زبان یونانی بر ایران غالب بود؛ یا دو قرن اول اسلامی که خلافت اموی و مروانی به‌طور مستقیم بر ایران حکومت می‌کرد و فرهنگ و زبان بومی ایرانیان، از جامعه‌ی رسمی طرد شده بود.

ج. دوره‌های گذار و بینابین مثل دوره‌ی حکومت طاهریان، آل‌بویه، غزنویان و سلجوقیان که فرهنگ بومی وجود داشت ولی تقریباً به اختیار و انتخاب خود حکومت‌های بومی تحت تأثیر فرهنگ غیربومی ماند.

این که از این پس یعنی در هزاره‌ی سوم میلادی، ملت ایران در کدام رده - یعنی کشور مولد علم و هنر یا مصرف‌کننده و مونتاژکننده‌ی تولیدات و اکتشافات ملت‌های دیگر - قرار بگیرد، در گرو فکر و اندیشه‌ی نسل حاضر و نسل‌های بعدی است. آن چه مسلم است با شعار تنها نمی‌توان مشکلات کشور را حل کرد و با جهانیان تعامل داشت. مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

از منظر استقلال سیاسی نیز تاریخ ایران را به چهار دوره می‌توان تقسیم کرد:

الف. دوران‌هایی که ایران از نظر سیاست داخلی و خارجی مستقل بوده است، مانند دوران هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و صفویان.

ب. دوران‌هایی که ایران از نظر سیاست داخلی و خارجی مستقل نبوده است و تحت اطاعت و تحکیم دولت‌های بیگانه می‌زیسته است، مانند دورانی که در پی حمله‌ی اسکندر،

۵- ساسانیان، تاریخ‌شان بر اثر مبارزه‌ی مستقیم با رومی‌ها در حدّ قابل ملاحظه‌ی مدون است. شاخصه‌ی دولت ساسانیان، اتحاد دین و دولت بود. در این دوره، کیش زرتشتی، دین رسمی دولت اعلام شد و موبدان زرتشتی تأثیری چشم‌گیر در همه‌ی شوون کشور داشتند. شاهنشاهی ساسانیان، پس از این که در داخل تضعیف شده بود، در مقابل حمله‌ی اعراب مسلمان شکست خورد و از هم فروپاشید.

## ۳-۲- تاریخ پس از اسلام

تاریخ ایران پس از اسلام را نیز می‌توان به ده دوره تقسیم کرد:

۱- صدر اسلام یا دوران خلافت خلفای راشدین

۲- حاکمیت اعراب یا خلافت امویان و عباسیان

۳- حکومت استکفا یا دوره‌ی طاهریان

۴- حکومت‌های ایرانی: صفاریان، سامانیان، آل‌زیار،

آل‌بویه

۵- حکومت‌های ترک‌تبار، غزنویان، سلجوقیان،

خوارزمشاهیان

۶- حکومت مغول و تاتار: ایلخانیان و تیموریان

۷- حکومت صفویان

۸- حکومت نادرشاه، زندیه و قاجار

۹- عصر مشروطیت از صدور فرمان مشروطه تا سقوط

رژیم پهلوی

۱۰- تأسیس نظام جمهوری اسلامی از ۱۳۵۷ تا امروز

برای نویسنده مقدر نیست که تاریخ دو هزار و پانصد ساله‌ی ایران را چنان که باید و شاید در این مقدمه‌ی کوتاه ضبط کند؛ لذا با تدوین سال‌شمارتاریخ ایران در بخش پایانی کتاب، تنها به اشارتی اکتفا کرد؛ که: از کعبه نشانی‌ست که ره گم نشود.

## ۴- اهمیت آگاهی ملی

در این جا از جهت تقویت آگاهی ملی که هدف اصلی از

معمول و مجری است.

ب. تمدن اسلامی که ناشی از ورود و نفوذ اسلام به طور عام و مذهب تشیع به طور خاص در ایران است. البته تمدن اسلامی و فرهنگ شیعی به نوبت خود نه تنها در زمینه‌های فرهنگی بلکه مخصوصاً در زمینه‌های حقوق عمومی و اداری و تاسیس دیوان‌های لشکری و کشوری از تمدن و فرهنگ ایرانی تأثیر پذیرفته است؛ اما متقابلاً، نفوذ و رسوخ عمیق احکام امضایی و تاسیسی اسلام در همه‌ی ابعاد حقوق ایران بویژه حقوق مدنی و حقوق قضایی نیز چشمگیر است.

ج. تمدن غربی که پس از آشنایی ایرانیان با پیشرفت‌های صنعتی و تمدنی اروپا در ایران تأثیر گذاشت و با اصلاحات اداری، حقوقی و قضایی به دست قائم‌مقام، امیرکبیر، سپهسالار و مخصوصاً در قالب تنظیمات عصر ناصری شروع شد و به صدور فرمان مشروطیت، تصویب قانون اساسی عصر مشروطیت و پس از آن استخدام مستشاران خارجی برای بازسازی نظام‌های اداری، دیوانی، آموزشی، نظامی و قضایی (مالیه، عدلیه، نظمیه، صحیه) کشور و سرانجام تغییر تشکیلات و سازمان‌های مدنی و اداری و قضایی در عصر پهلوی منجر شد. بهترین نمونه‌های تأثیر تمدن غربی، اقتباس مجلس شورای ملی یا «مصلحت‌خانه» به عنوان قوه‌ی قانونگزاری، برگزاری انتخابات و سرانجام حذف رژیم سلطنتی و تاسیس نظام جمهوری در ایران است.

گفتنی است که هر سه لایه‌ی تمدنی ایرانی، اسلامی و غربی در اندیشه‌های اجتماعی و آرمان‌های سیاسی رایج در ایران در سده‌ی اخیر به طور جدی تأثیرگذار بوده است و همه‌ی اصلاحات حقوقی، مبارزات سیاسی و انقلابات چند دهه‌ی اخیر را می‌توان در قالب یکی از همین لایه‌های سه‌گانه - یا آمیزه‌ی از آن‌ها - شناسایی کرد. برای مثال، تئوری غالب در پنجاه و هفت ساله‌ی سلطنت پهلوی تجدید مجد و عظمت ایران باستان و تأکید اکید بر نقش تاریخی رهبری بلامنازع شخص «شاهنشاه» (شاهان‌شاه: شاه شاهان) در نظام سیاسی ایران بود که می‌گفتند: چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه! انتخاب نام خانوادگی «پهلوی» برای

سلوکیان بر ایران مسلط شدند، یا دورانی که پس از حمله‌ی اعراب، امویان، مروانیان و عباسیان بر ایران حکومت می‌کردند.

ج. دوران‌های بینابین، مثل دوره‌ی غزنویان و سلجوقیان که حکومت‌ها از جهت داخلی مستقل بودند ولی از جهت سیاست خارجی، به فرمان خلیفگان عباسی کار می‌کردند.

د. دوران‌های گذار مانند زمان قاجار که مخصوصاً پس از شکست ایران از روسیه، ایران عملاً تحت فشار دو قدرت استعماری روس و انگلیس از خود استقلالی نداشت ولی استقلال آن برای این که یکی از رقبای استعماری از دیگری جلو نیفتد، حفظ می‌شد؛ هم‌چنان که پس از سقوط رضاشاه و اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، ایران عملاً از خود اختیاری نداشت ولی برای آن که مباد شوروی ایران را ببلعد، استقلال ایران را محفوظ نگاه داشتند. با این همه شوروی به کمک بعضی فریب‌خوردگان ایرانی پس از پایان جنگ جهانی دوم ارتش خود را از ایران بیرون نبرد و در مقام تجزیه‌ی ایران یعنی آذربایجان و کردستان برآمد. اما سیاست‌های جهانی توأم با فداکاری‌های ملی و تدبیراندیشی رجال وطن‌دوست، آن نقشه‌ها را نقش بر آب کرد.

از جهت فرهنگی هویت ما سه آبشخور غنی، مهم و موثر داشته و دارد که عبارتند از:

الف. تمدن ایران باستانی که ریشه در فرهنگ‌های پیش‌آریایی، آریایی، هند و ایرانی و هم‌چنین تجربه‌ها و سرمشق‌های همسایگان دولت‌های ایرانی و ملل تابعه‌ی امپراتوری‌های هخامنشی و ساسانی دارد. درون‌مایه‌ی این فرهنگ را در سنگ‌نبشته‌ها، کتیبه‌ها، عهدنامه‌ها و اندرزنامه‌های پهلوی از یک سو و کتاب‌های حقوقی و قضایی، ادبی، اخلاقی و تاریخ می‌توان یافت. آثار این نظام‌های حقوقی عهد باستان هم، حتی تا امروز به صورت عرف و عادت و آداب و رسوم نه تنها در میان ایالات و عشایر بلکه حتی در شهرهای بزرگ ایران معمول و مرسوم است.

هم‌چنان در اکثر قریب به اتفاق موارد در ایران امروز

رضاخن سردار سپه، عوض کردن نام کشور در زبان های خارجی از پرشیا Persia به ایران، برگزاری جشن هزاره ی فردوسی خالق شاهنامه به عنوان شاعر بزرگ ملی ایران، جایگزینی واژگان پارسی به جای کلمات عربی و عوض کردن اعلام جغرافیایی از عربی به فارسی در عصر رضاشاه پهلوی یا گرفتن جشن های دو هزار و پانصد ساله ی شاهنشاهی، جایگزین کردن تاریخ شاهنشاهی به جای تاریخ هجری شمسی، انقلاب شاه و ملت، برگرفتن لقب «آریامهر» برای شاه در عصر محمدرضا شاه پهلوی نشانه های تأکید نظام سلطنتی بر لایه ی تمدن ایران باستان بود. در حالیکه نهضت هایی هم چون فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی، حزب ملل اسلامی به رهبری کاظم بجنوردی، هیات های موفله، تلاش های فرهنگورانی هم چون دکتر علی شریعتی، سیاست ورزی روحانیونی هم چون آیت الله خمینی، قیام ۱۵ خرداد و در نهایت تأسیس جمهوری اسلامی ایران برخاسته از ریشه های فرهنگ شیعی و باورهای اسلامی در لایه های مذهبی مردم ایران بود. اما نیچریست هایی که در دوره های اول مجلس شورای ملی به طور رسمی به روحانیونی چون سید حسن مدرس در صحن مجلس شفاهاً و کتباً اعتراض می کردند، یا گروه ۵۳ نفر به رهبری دکتر تقی ارانی، حزب توده، فرقه ی دموکرات، فراماسونری، پارلمانتریسیم، سوسیالیسم و... برخاسته از آشنایی ایرانیان با تمدن اروپایی بودند.

در این میان، بعضی از احزاب و حرکت های اجتماعی و سیاسی هم آمیزه یی از دو یا هر سه لایه ی تمدنی موثر در فرهنگ ایرانی بودند. برای مثال، نهضت خدایپرستان سوسیالیست به رهبری محمد نخشب که دکتر علی شریعتی از آن برخاست، ترکیبی از اسلام / تشیع با سوسیالیسم / کمونیسم بود و حزب ایران به رهبری اللهیار صالح و مهندس علیقلی بیانی، آمیزه یی از فرهنگ ملی با سوسیالیسم به عنوان یک افزار اجتماعی / اقتصادی است. حزب رستاخیز به رهبری محمدرضا شاه پهلوی، ترکیبی از ارتجاعی ترین تئوری های حکومت یعنی رهبری بلامنزاع فرد واحدی به عنوان شاهنشاه

در سطح ملی با مترقی ترین تئوری های قضایی یعنی تشکیل خانه های انصاف و شوراهای داوری و پیشنهاد امین صلح انتخابی به رأی مستقیم مردم و تأسیس و تقویت تعاونی های زراعی، تولیدی و مصرف در هر محل بود. ما باید هر سه لایه ی تمدنی ایران باستان، تمدن اسلامی و تمدن اروپایی را در خود جمع کنیم.

جامعه ی ما از نظر ریشه های هویت ملی دارای همین سه مؤلفه ی فرهنگی است (= باستانی، اسلامی و مدرن) است. اقلیتی از باب رجوع به قهقرا و سنت گرایی با عواطفی ناشی از نوستالژیا هم چنان خواب برآمدن یک قهرمان نجات بخش ملی از رده ی نادرشاه افشار و رضاشاه پهلوی، بلکه یک سردار اجنبی را می بینند و می گویند: نادری پیدا نمی گردد در یخ / کاشکی اسکندری پیدا شود! ما طالب نظام جمهوری و حقوق شهروندی و مشارکت سیاسی بیش تریم و دموکراسی و حقوق بشر جهانی را - بدون دین ستیزی - مطالبه می کنیم. در حالی که کارگزاران نظام حاکم که خود به دو جناح راست و چپ یا سنتی و اصلاح طلب تقسیم می شوند، گروهی بعد اسلامیت را بر جمهوری و گروه دیگر بعد جمهوری را بر اسلامیت رجحان می نهند. آیا ما باید ناظر بی طرف باشیم یا دست به کاری زنییم که غصه سرآید؟

## ۵- سابقه ی تواریخ منظوم فارسی

به نظم در آوردن تاریخ ایران در زبان فارسی، سنتی کهن است. برای ارائه ی نمونه هایی از تواریخ منظوم ایران، متون پارسی ذیل به اختصار تام در این جا، به سلسله مراتب تاریخی، تعرفه می شود:

۱- حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۱ق)، در شاهنامه پس از بخش های اساطیری و پهلوانی، بخشی تاریخی دارد و به همین جهت، مهم ترین متن ادبی همه ی اعصار برای ایرانیان است؛ هر چند مضامین آن اعتبار تاریخی - به مفهوم «تاریخ واقعی» و مستند - ندارد و باید آن را از مقوله ی «تاریخ یادبودی» شمرد.

۲- شاعری ناشناخته در عصر سلطان سنجر سلجوقی

۵۱۱-۵۵۲ق / ۱۱۱۷-۱۱۵۷م) فتوحات سلاطین سلجوقی را

در قالب مثنوی بلندی با عنوان **سنجرنامه** به نظم درآورده است.

۳- **شهریارنامه**ی عثمان مختاری غزنوی (وفات ۵۴۹ق)، چاپ جلال همایی و بعدها غلامحسین بیگدلی که البته قسمت اعظم آن داستان حماسی و نه تاریخ منظوم است.

۴- **شمس‌الدین کاشانی، شهرنامه**ی غازانی را به دستور غازان خان مغول (وفات ۷۰۳ق) در تاریخ جهان براساس **جامع‌التواریخ** خواجه رشیدالدین فضل‌الله به نظم درآورد. شاعر در این منظومه، به اقتضای وزن، از غازان به «غزان» تعبیر کرده و گفته است:

جو شد نظم تاریخ ترکان تمام  
خواست کز نظم یابد نظام

۵- **حمدالله مستوفی** (از مورخان عصر ایلخانی و از همکاران خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی)، تاریخ منظومی با عنوان **ظفرنامه** را در پنجاه هزار بیت در ۷۳۵ق به رشته‌ی

درآورده است که شامل تاریخ اسلامی از ظهور پیامبر تا زمان حیات **حمدالله مستوفی** می‌شود و شاعر مورخ آن را به **غیاث‌الدین محمد وزیر** (فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله) اتحاف کرده است. **مستوفی ظفرنامه**ی خود را به اقتضای **شاهنامه**ی فردوسی ساخته است، چنان‌که در همان ابتدای کلام گفته است:

ظفرنامه کن نام این نامه را بدین تازه کن رسم  
شهنامه را

۶- **شرف‌الدین علی یزدی** متخلص به **شرف** (وفات ۸۵۸ق) مؤلف **ظفرنامه**ی **تیموری** و سراینده‌ی **فتح‌نامه**ی صاحب قرانی، تاریخ دنیای شرق را در دو جلد به نظم درآورده است.

۷- شاعری نامی تخلص، در قرن نهم هجری تاریخ سلسله‌ی **شبانکاره** را با عنوان **دفتر دلگشا** به نظم درآورده است.

۸- ربیعی پوشنگی، تاریخ پادشاهان آل کرت را با عنوان

**کرت‌نامه** به نظم درآورد.

۹- **شهاب‌الدین عبدالله** بیانی کرمانی مشتهر به **مرورید** (وفات ۹۲۲ق) از شاعران عصر صفوی، تاریخ ایران را براساس اطلاعات موجود در آن زمان از آغاز تا عصر خویش، در منظومه‌یی در قالب مثنوی ریخته است.

۱۰- **عبدالله هاتفی خرجردی** (وفات ۹۳۷ق) که **خواهرزاده**ی **عبدالرحمان جامی** است، تاریخ فتوحات تیمور را به نام **ظفرنامه**ی **تیمور** = **تمرنامه** برای سلطان حسین بایقرا و سپس کشورگشایی **شاه اسماعیل** را به نام **اسماعیل‌نامه** سروده و از جمله گفته است:

ز خون دلیران و گرد سپاه

زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

تبرزین به خونِ یلان گشت غرق

چو تاج خروسان جنگی به فرق

۱۱- شاعری دیگر مثنوی حماسی بلندی با عنوان **جام**

**گیتی نما** در تاریخ جهان از آدم و شیث و نوح گرفته تا حضرت محمد و دوران غیبت کبری در چهل هزار بیت ساخته است که یک بیت آن درباره‌ی **ابوجهل** چنین است:

به خنجر کنم سینه‌ی خویش، ریش

کشم خویشتن را به شمشیر خویش

۱۲- **قاسم قاسمی گنابادی**، در فتوحات **شاهرخ تیموری**،

**شاهرخ‌نامه**، در فتوحات **شاه اسماعیل** و **شاه طهماسب صفوی**، **اسماعیل‌نامه** و **طهماسب‌نامه** ساخته است که قسمت اول آن در ۱۰۲ صفحه در ۱۲۸۷ق در هند چاپ شده است. نمونه‌ی شعر او این است:

اگر گفت فردوسی نامدار

حکایات جمعی ز دین برکنار

من امروز استاد فردوسی‌ام

چه حاجت که گردون نهد کرسی‌ام

۱۳- **میرزا زکی مشهدی** مثنوی **در نجف** را پس از فرار به

**نجف** در فتنه‌ی افغانان و سقوط اصفهان ساخته است.

۱۴- **شاهنامه**ی **نادری**، در تاریخ اواخر صفویه و فتوحات

**نادرشاه افشار**، اثر **ملا محمدعلی طوسی** مشهور به **فردوسی**

۱۳۷۷ و «شاهنشاهنامه»، اثر ابوالحسن هادیان (آشکده)، چاپ ۱۳۵۱.

۲۵- سیدمجتبی کیوان اصفهانی (۱۲۹۱-۱۳۷۰) تاریخ ایران باستان را با عنوان **گاهنامه براساس تاریخ باستان پیرنیا**، به رشته‌ی نظم کشیده است.

۲۶- رحیم معینی کرمانشاهی (ولادت ۱۳۰۱، کرمانشاه) تاریخ مفصل ایران را از اواخر ساسانیان و حمله‌ی اعراب به ایران تا آخرین سال‌های سلطنت اشرف افغان به نظم درآورده و در هفت مجلد با عنوان **شاهکار** به چاپ رسانده است.

علاوه بر این تاریخ‌های منظوم، منظومه‌های متعددی نیز به نام اسکندرنامه، حمله‌ی حیدری، مختارنامه، ابومسلم‌نامه و صدها فتح‌نامه وجود دارد که از بحث ما خارج‌اند. هم‌چنین پارسی‌گویان شبه‌قاره هم تاریخ‌های منظوم متعددی ساخته‌اند مانند **شاهنامه‌ی غالب دهلوی**.

ارائه‌ی «تاریخ یادبودی» ایران در قالب «تاریخ مختصر منظوم ایران»، در این برهه‌ی بحرانی، بیش‌تر برای آن است که عواطف متروکی چون حبّ وطن و حسّ مسوولیت اجتماعی را در نسل جوان‌تر جامعه‌ی ایرانی زنده کند و قهرمانان ملی ایران را فرایاد نسل حاضر بیاورد. ارائه‌ی این‌گونه آثار «تاریخ یادبودی» در کنار تواریخ مستند آکادمیک، برای مردم ما مخصوصاً نسل جوان سودمند است؛ زیرا انبوهی از جوانان ما متأسفانه از جهت نظری، دچار بحران هویت‌اند و از جهت عملی هم بر اثر یأس از این‌که بتوانند در محیط ایران تأثیرگذار باشند، پشت در سفارت‌خانه‌های بیگانه به صف می‌ایستند تا خود را به جوامعی برسانند که فرصت اشتغال و امنیت شغلی و اجتماعی به ایشان می‌دهد. اگر این روند نامبارک بحران هویت و مهاجرت ادامه یابد و هر کس که توانایی دارد، صحنه‌ی کار و پیکار را ترک کند، در آینده، ایران با سختی بیش‌تری روبه‌رو خواهد شد. به همین دلیل هم خود من، ده سال پیش، پس از بیست و پنج سال اقامت و تحصیل و تدریس در اروپا به ایران بازگشتم و از این «بازگشت به خویش» به‌رغم همه‌ی بی‌مهری‌ها و کارشکنی‌ها سرفراز و راضی‌ام.

ثانی که به اهتمام احمد سهیلی در ۱۳۳۹ چاپ شده است.

۱۵- سیدصادق تفرشی که معلم و استاد رضاقلی میرزا (پسر نادرشاه افشار) بوده است، نیز تاریخ ایران پس از اسلام را به نظم درآورده ولی تمام نکرده است.

۱۶- سیدعلی چهرمی متخلص به فیاض، از شاعران عصر قاجار، تاریخ جهان را از آغاز خلقت تا عصر خویش به فارسی به نظم درآورده است.

۱۷- فتحعلی خان ملک‌الشعرای صبا (وفات ۱۲۳۸ق) هم **شهنشاه‌نامه** را برای فتحعلی‌شاه ساخته و تاریخ را با حماسه آمیخته است.

۱۸- احمد وقار شیرازی (وفات ۱۲۹۸ق) - فرزند وصال شیرازی - بخشی از تاریخ ایران را به نظم درآورده است که به سعی محمود طاووسی چاپ شده است.

۱۹- **ظفرنامه‌ی ناصری** اثر محمدحسین میرزا امیرالشعرای نادری، چاپ ۱۳۴۶

۲۰- ادیب پیشاوری (۱۲۶۰-۱۳۴۹ق) **قیصرنامه** را در تاریخ جنگ جهانی اول ساخته است.

۲۱- عبدالحسین بهار کرمانی (۱۲۷۰-۱۳۱۴ق) **تاریخ‌نامه‌ی باستان** را ساخت.

۲۲- رجبعلی تجلی (وفات دی‌ماه ۱۳۲۷) **کنگاشنامه** (تاریخ ایران از سفر اول ناصرالدین‌شاه به اروپا تا برکناری محمدعلی شاه) را سرود.

۲۳- حبیب‌الله نوبخت (وفات ۱۳۶۵) به‌دستور عبدالحسین تیمورتاش تاریخ ایران را از جایی که فردوسی تمام کرده است، آغاز کرده و تا عصر رضاشاه رسانده است. دو مجلد از این کتاب با عنوان «شاهنشاهنامه‌ی پهلوی» در ۱۳۰۵ در تهران در قطع رحلی به چاپ رسید و بقیه‌ی آن گویا تمام نشد.

۲۴- در عصر محمدرضاشاه پهلوی هم تعدادی منظومه‌های مدح‌گونه به‌عنوان تاریخ عصر پهلوی به رشته‌ی نظم درآمد، از جمله: «شاهنامه‌ی پهلوی» اثر مرتضی هوشنگ ایل‌بگی (هما)، در ۱۵۵ صفحه به قطع رقعی، چاپ ۱۳۴۴، «شاهنامه‌ی پهلوی»، اثر بانو یمینی عظیمی، چاپ ۱۳۴۷، «شاهنامه‌ی ارتش پهلوی» اثر عبدالغفار غفاری، چاپ



از پنجاه سال پیش که ما به مدرسه می‌رفتیم، روشنفکران ایران به انگلیسی‌ها فحش می‌دادند که استعمارگرند و نفت ما را از زمان داری خورده‌اند و بعد کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را بر ما ایرانیان مظلوم تحمیل کرده‌اند. ما هم استعمار را تقبیح می‌کنیم و می‌گوییم که بردگی، استعمار، قتل همه خلاف کرامت انسانی‌اند. اما قضیه نباید به همین جا تمام شود و با فراق‌کنی کامل، خودمان و هم‌وطنان‌مان را بی‌تقصیر جلوه دهیم. فحش دادن به اسکندر و چنگیز و تیمور چه دردی را دوا می‌کند؟ باید دنگ‌مان نرم، بهتر از کشورمان دفاع می‌کردیم. مغول چرا به ایران تاخت؟ ما چرا از تیمور شکست خوردیم؟ فتنه‌ی افغان چرا به‌وجود آمد؟ نادرشاه و آقامحمدخان چرا کشته شدند؟ ایران چرا از روسیه شکست خورد؟ چرا هیچ یک از چند پادشاه اخیر ایران به‌طور طبیعی به سلطنت ادامه ندادند. ناصرالدین‌شاه کشته شد، محمدعلی‌شاه را مردم خلع کردند و او به روسیه فرار کرد. احمد شاه را رضاشاه از میان برد و او در پاریس مرد. رضاشاه را انگلیسی‌ها به جزیره‌ی موریس تبعید کردند و او در ژوهانسبورگ مُرد. محمدرضاشاه با انقلاب فراری شد و در مصر مرد. آیا باور کردنی‌ست که ملت ایران هیچ نقشی در این آمد و رفتن‌ها نداشته است؟ آیا هرچه بر سر ما آمده، تصمیم دولت‌های استعماری علیه ما بوده؟ پس ما کجا بودیم؟ چرا روز ۳۰ تیر که مردم به صحنه آمدند، نقشه‌ی دربار و دولت‌های استعماری کارگر نشد؟! پس باید پذیرفت که در کودتای ۲۸ مرداد هم اگر واقعاً بعضی ایرانیان با بیگانگان همراهی نمی‌کردند، چنین امری واقع نمی‌شد!

از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به بعد تا امروز سی سال است که هم‌وطنان ما علیه آمریکا شعار می‌دهند. ما هم می‌گوییم: بله، آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت ملی مصدق به ملت ما خیانت کرد و در طول ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ هم که نفوذ فوق‌العاده‌ی در ایران داشت، از نفوذ خود به سود اکثریت مردم ایران در جهت تعمیم دموکراسی استفاده نکرد. در سی ساله‌ی اخیر هم در مقام «سرکرده‌ی سرمایه‌داری و استکبار جهانی» نفع اکثریت مردم کشورهای در حال توسعه را منظور نداشته

است؛ بله، لعنت بر زورگویان، چپاولگران، پخته‌خواران، استعمارگران کهنه و نو. اما باید فراموش نکنیم که محمدرضاشاه پهلوی هم (مانند همه‌ی مخالفانش) یک ایرانی بود. همه‌ی مأموران رژیم سابق هم (مانند همه‌ی مأموران رژیم لاحق) ایرانی بوده و هستند. هیچ یک از رژیم‌های ایرانی، کمبود پرسنل برای پُر کردن پُست‌های اجرایی، قضایی، قانون‌گذاری، نظامی، امنیتی، انتظامی... نداشته و ندارند. آیا باز هم فقط باید به انگلیس و آمریکا نفرین فرستاد که در کودتای ۲۸ مرداد، حکومت ملی دکتر محمد مصدق را ساقط کردند؟

نکته‌ی دیگری که نباید فراموش کنیم، این است که همان سیستم‌های منفور استعمار کهنه و نو انگلیس و آمریکا نظمی دارند که منافع ملی خودشان را تأمین کنند. سرباز و افسر انگلیسی، چکمه پوشید و سوار کشتی شد و از سرزمین سرد و یخ‌زده‌ی خود به هند و آفریقای سوزان رفت و آن‌جا را استعمار کرد. به‌عبارت دیگر، با عزم و اراده از خانه‌ی امن خودش بیرون آمد، سوار شد، راه افتاد، خطر کرد، جرأت نشان داد، گاهی با دیپلماسی مذاکره کرد و امتیاز گرفت، گاه کُشت و کشته شد، جنگید آن هم در دو جبهه: هم با رقبای اروپایی خودش و هم با قدرت‌های بومی سرزمین‌های استعمار شده. اما ایستاد و مقاومت کرد تا آقای دنیا باشد.

انگلیسی‌ها، خود را در مواجهه با مشکلات منعطف کردند، تغییر دادند، اما انقلاب نکردند. احزاب‌شان با هم مبارزه و رقابت کردند اما همه‌شان در سیاست خارجی، متحد بودند، سر هم نزدند، سر دشمن خارجی کلاه گذاشتند! اما ما چی؟ مسلماً مردم کشورهای انگلیس و آمریکا با ما ایرانیان، پسرعمو نیستند که خیر و صلاح و صرفه‌ی ما را بخواهند. آن‌ها دنبال منافع خودشان‌اند. ما صد البته باید مستقل باشیم و به آن‌ها اجازه و فرصت ندهیم که به ما زور بگویند. بله! من پاسخ می‌خواهم. ما چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم؟ انگلیس بد است و آمریکا بد است. آیا حکومت‌های خود ما نسبت به شهروندان خودشان بد نیستند؟ از حکومت‌ها بگذریم، آیا تشکیلات به اصطلاح اپوزیسیون ما، با شرافت‌اند؟ آیا سرشار

از حسد و کینه و انتقام‌جویی نیستند؟

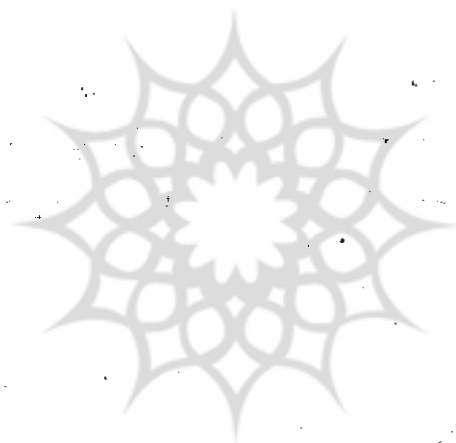
دگراندیشی سیاسی / مذهبی از دانشگاه‌ها می‌رانند؟ آیا نشریه‌یی که با حاکمیت وقت همکاری نکند، توقیف، لغو مجوز و تعطیل می‌کنند؟ یا در آنجا اعتراض و انتقاد، حق مسلم دگراندیشان و مخالفان حکومت وقت است؛ بلکه مخالفان حکومت به‌عنوان حکومت بدیل government Shadow برای خودشان، تشکیلاتی دارند و چشم‌انتظارند که در انتخابات بعدی قدرت را به‌دست بگیرند؟ آیا دولتی که خودش را وارث اسلام ناب محمدی و حامی مسلمانان همه‌ی جهان می‌داند، به‌طور شفاف می‌گوید که چه اندازه و به چه دلیل حقوق هم‌وطنان ایرانی و هم‌کیشان مسلمان خود را ضایع می‌کند؟

خلاصه‌ی کلام من این است که ما البته باید روحیه‌ی ملی و سنت‌های فرهنگی خود را محفوظ بداریم، اما اگر قصد زندگی درست در هزاره‌ی سوم و ابراز وجود در صحنه‌ی جهانی داریم، باید در مرحله‌ی اول در داخل کشور، اهل مشارکت جدی سیاسی، فرهنگی، قانون‌پذیر، حق‌شناس و مسؤلیت‌پذیر باشیم و در مرحله‌ی دوم، نه با شعار بلکه با تلاش مداوم به شیوه‌ی درست، خردورزانه مشکلات مان را حل کنیم. اگر ما خودمان با هم درست رفتار کنیم، آن‌گاه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که جهان هم با ما براساس احترام متقابل برخورد کند.

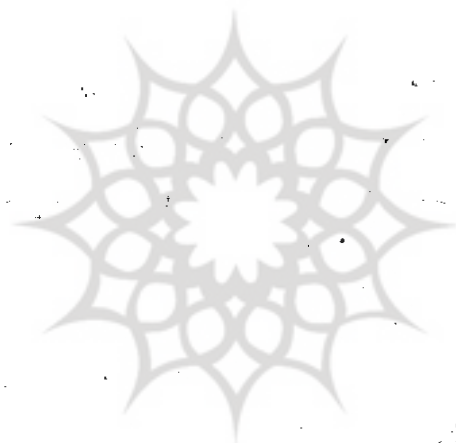
افراد هر جامعه‌یی را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد.  
۱- دسته‌ی اول، کسانی‌اند که چشم و گوش‌شان بسته است و هر تحولی که در جهان صورت گرفته و بگیرد، آن‌ها را از آموزه‌های دوران کودکی‌شان دور نمی‌کند. مثلاً ممکن است سوار هواپیما شوند، اما باز همان دعایی را که کشیش محله‌شان برای سوارشدن بر اسب یا قایق به ایشان تلقین کرده است، خواهند خواند. مشارکت چشم‌بسته و تجمع‌توده‌یی عامه‌ی مردم در طول تاریخ از صحرای کربلا و جنگ یزید با امام حسین گرفته تا پشتیبانی عامه‌ی آلمانی‌ها در آلمان هیلتری از نازیسم، نشان می‌دهد که اکثریت مردم به این دسته تعلق دارند. این‌گونه افراد، حتی در ذهن خودشان هم، به مسؤلیت شخصی Personal Responsibility قائل نیستند.

بله، ما باید در برابر بیگانگان حواس مان جمع باشد که سر ما کلاه نگذارند. اما در سطح ملی و کشوری چه؟ آیا اگر ما در داخل کشور خودمان کلاه سرمان گذاشتند، به که باید پناه ببریم؟ آیا اگر حقوق شهروندی، آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی اجتماعات و آزادی‌های فردی مان تهدید و تحدید شود، باید چه کار کنیم؟ آیا باز هم باید فقط به آمریکا فحش بدهیم؟ آیا حکومت‌های ما جوابگوی انتظارات و توقعات ما مردم‌اند؟ آیا ما خودمان به خودمان رحم می‌کنیم؟ همین الان، جمعیت ایران بیش از انگلیس است، وسعت ایران بیش از انگلیس است، منابع زیرزمینی ایران بیش از انگلیس است. اما آیا چرا، یک کارگر ایرانی رفاه یک کارگر انگلیسی را ندارد؟ چرا دانشجوی ایرانی از رفتن به دانشگاه ایرانی، همان‌طوری تربیت نمی‌شود که دانشجوی اروپایی و آمریکایی از دانشگاه استفاده می‌کند؟ چرا سهم ما در تولید علم اندک است؟ اصلاً چرا هیچ دانشجوی اروپایی اگر دانشگاه‌های ما مفت و رایگان هم به او بورس بدهند، برای استفاضه و استفاده از علوم و دانش کشور ما به ایران نمی‌آید، اما همه‌ی خانواده‌های مرفه ایرانی و از جمله بسیاری از دست‌اندرکاران فعلی در جمهوری اسلامی ایران که من نام نمی‌برم، همه آقازادگان و دخترخانم‌های خودشان را برای درس خواندن با هزینه‌ی گزاف به اروپا و آمریکا می‌فرستند؟

پس این وسط باید بپذیریم که یک پایه‌ی این صندلی ایرانی‌گری ما بدجوری می‌لنگد که ما با جمعیت بیشتر، وسعت سرزمینی بیشتر، منابع طبیعی بیشتر، عقب‌مانده‌ایم. آن‌چه آن‌ها را جلو برده، تشریک مساعی، کار جمعی، قانون‌مداری، نظم، تقوای مدنی، اعتدال و پرهیز از افراط و تفریط، کنترل قدرت، نظام قضایی مستقل و کارآمد، مردم‌سالاری، انصاف و عدالت نسبی و تأمین شغلی و اجتماعی‌ست. کلاه خودمان را قاضی کنیم. آیا در انگلیس و آمریکا هم حقوق شهروندان این‌گونه تضييع می‌شود؟ گزینش‌ها، احراز صلاحیت‌ها و رد صلاحیت‌ها بر این پاشنه می‌چرخد؟ آیا آن‌جا هم استادان دانشمند را به دلیل



پرو، شہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پرو، شہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

اسوه‌های جامعه‌اند. تاریخ منظوم ایران این بزرگان را به یاد می‌آورد.

سخن خود را با مطلع قصیده‌ی سرود «ایران‌زمین» خودم به پایان می‌برم:

ایرانی‌ام ایران‌زمین را دوست دارم

از مغرب و مشرق همین را دوست دارم

## چرا مهندس میر حسین موسوی؟

مهندس سیدمحمد کاظم رئیسی - تهران

اندیشمند بزرگ عالم اسلام مرحوم دکتر علی شریعتی در کتاب امت و امامت خود در صفحات پایانی به جمع‌بندی مطالب کتاب مذکور پرداخته که پاراگرافی در یکی از این صفحات توجهم را به خود جلب نمود.

ایشان معتقد هستند پدیده انقلاب که به دلیل نارضایتی‌های اجتماعی چه در سطح کوچک خود و چه در سطح بزرگتر که منجر به انقلابات حکومتی باشد در زمان وقوع قادر به اداره‌ی آن مدینه‌ی فاضله یا ایده‌آل انقلابیون نخواهد بود. بلکه این ایده‌آل به عقیده‌ی شریعتی حداقل پس از گذشت ۳ تا ۴ دهه از وقوع انقلاب به وقوع می‌پویند.

پس به عقیده‌ی شخص حقیر حضور مهندس موسوی پس از گذشت ۲۰ سال سکوت در عرصه مدیریت و سیاست کشور و حضور ایشان در آغاز دهه‌ها انقلاب اسلامی ایران نویدبخش وقوع ایده‌آل موردنظر انقلابیون که پدران ما بودند خواهد بود.

## مهر استاد حبیب یغمایی

احمد داداشی - ساری

حبیب یغمایی شاعر و مدیر مجله‌ی سی و اند ساله یغما از چهره‌های شناخته و پُر آوازه‌ی نیم‌سده‌ی گذشته بود. زندگی نزدیک به هشتاد ساله او بیشتر در کوشش‌های فرهنگی گذشت.

این کویری مرد دانا، افزون بر انتشار یغما و تصحیح چند متن ادبی کهن مثل ترجمه‌ی تفسیر طبری، با مردان برجسته‌ی علم و سیاست هم‌چون دهخدا و محمدعلی فروغی و بسیاری دیگر هم‌سخن و همراه بود و پیوسته نوشته‌های آن دانشوران بیگانه را در گرامی‌نامه‌ی یغما به چاپ می‌رساند.

چون زندگی پر بار او در یادنامه‌ها و ویژه‌نامه‌ها به گونه‌ی گسترده آمده است، از بازگویی آن چشم می‌پوشم و تنها به گزارش دیداری کوتاه با وی بسنده می‌کنم.

در مهر ماه سال پنجاه پس از ۵ سال دبیری در دبیرستان‌های بابل، تصمیم گرفته بودم به زادگاهم ساری منتقل شوم. اداره‌ی فرهنگ بابل با انتقال من بدون جانشین مخالفت می‌کرد. مشکل پدید آمده‌ی زندگی را صادقانه به رئیس گفتم و در رفتن پافشاری ورزیدم.

مهربانانه پذیرفت لیکن فرهنگ ساری از پذیرفتن سر باز می‌زد و مسئول تندخوی مربوطه، بسته شدن برنامه‌ی درسی دبیرستان‌ها را بهانه می‌آورد. از بخت خوش مدیر کل وقت - داوودی - شوهر دختر استاد یغمایی بود. چون این بنده از مشتریان و نیز از همکاران گاه‌گاهی و کوچک مجله‌ی یغما بودم به سابقه‌ی این آشنایی اندک برای گشودن گره نزد ایشان رفتم و یاری خواستم.

دفتر مجله در خیابان صفی‌علی‌شاه و دو اتاق کوچک با دو میز و چند صندلی ساده و اثاثه‌ی اندک بود.

استاد قناعتگرانه زیر نور لامپ چهل یا صد روی نوشته‌های رسیده خم شده و یک تنه آنها را بررسی می‌کرد. اگر در سال‌های پایانی عمر به درد کوری گرفتار شده شعر سوزناک - بی‌چشمی - را سروده بود شاید یک علت آن همین مطالعه در شب زیر نور کم بوده است!

دیگر آن آسمان نمی‌بینم

دیگر آن آفتاب تابان را

از کران تا کران نمی‌بینم

بی‌وفا چشم من کجا رفتی...

پس از سلام گفتم از خطه‌ی خرم مازندران آمده‌ام و به اندازه‌ی توان ادب گران‌سنگ فارسی را در آن دیار به فرزندان می‌آموزم و نیز از خوانندگان و بهره‌جویان یغمای وزین شما هستم. خواستم اینت واسطه‌ی خیری شوید و از داماد گرامی‌تان - داوودی - بخواهید با کوچ اداری من از بابل به ساری موافقت کند.

کامی‌ار می‌طلبید از تو غریبی چه شود

تویی امروز درین شهر که نامی داری

حافظ

بی‌آن که پرس و جویی کند، برخاست از روی میز دیگر کاغذ نشان‌دار مجله را برداشت و نوشت: داوودی عزیز، با این که قول داده‌ام در کار اداری‌تان دخالتی نکنم، این جوان و معلم مازندرانی مرا به نقض عهد برانگیخته است. گشودن معضل وی موجب شادی و خرسندی این پیر خسته است. بسیار سپاس گفتم. فردا وقتی نامه را روی میز مدیر کل گذاشتم، خواند و هم‌چون مریدی سرسپرده دست‌خط مرادش را بوسید و بر چشم نهاد و در کاغذی به مسئول بدنهاد مربوطه دستور داد، بی‌درنگ مرا به یکی از دبیرستان‌ها معرفی کند. خدایش از آمرزش برخوردار گرداناد.